

مردم‌شناسی، تحلیل روحيات و خلییات مردم ایران

گفتگو با مهندس حمید نوحی

س- تحلیل مردم یک جامعه چه ضرورت و چه کاربردی دارد؟ آیا مبارزه، فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی بدون اینکه مردم را بشناسیم و ارزیابی کنیم مشکلی پیدا خواهد کرد؟ الان مردم‌شناسی یک رشته آکادمیک است. ولی ظاهراً شما از منظری دیگر هم به قضیه نگاه می‌کنید. در این زمینه هم کار چندانی نشده است. خلییات ایرانیان کار جمالزاده و کتاب سازگاری ایرانی از مهندس بازرگان و کتاب آقای حسن نراقی و دکتر ایزدی از منابع نادر در این زمینه است. حتی جامعه‌شناس‌هایمان هم درباره مردم‌شناسی کار زیادی نکرده‌اند. بنابراین اولین سوال این است که چه نیازی به این کار هست؟

من هم در تجربه حرفه‌ای و هم از دقت در سرنوشت جامعه ایرانی، جنبش‌هایش، خواسته‌هایش، آمالش، آرزوهایش به این نتیجه رسیده‌ام که روشنفکران ما، اندیشمندان ما، مصلحین ما همواره روی باورها، اعتقادات، استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها، خط مشی‌ها، فلسفه سیاسی و به‌طور کلی نظام‌های اندیشگی بحث کرده‌اند. به نظر من یکی از دلایل عمده ناکامی‌ها علی‌رغم این مباحث طولانی صدساله و علی‌رغم فداکاری‌های زیادی که مردم کرده‌اند، هزینه‌های زیادی که پرداخت کرده‌اند و به نتیجه مطلوب نرسیده، این گره‌اش در جای دیگری است. مشکلش در جای دیگری است. فکر می‌کنم که مشکل در خلییات، اخلاق و روحيات ما نهفته است. حتی در سطح تکنولوژی و تولید هم کسانی که دست‌اندرکار هستند می‌بینند که دانایی یک طرف، تخصص یک طرف، خبرگی یک طرف، تجربه یک طرف ولی دست آخر باز روحیه و طبایع کار خودش را می‌کند، عامل تعیین کننده است. بدون انکار اهمیت دانش و تجربه به نظر می‌آید که این عوامل در جامعه کنونی فراهم است. در جامعه ایرانی سطح تحصیلات بالاست، آگاهی‌ها بالاست، آگاهی‌های اجتماعی بالاست نیروی تحصیل کرده و خبره‌ای که داریم در تمام خاورمیانه کم نظیر است بالاتر از همه است. گرچه این همه را با آمار هم باید ببینیم با این حال مشاهدات اولیه نشان می‌دهد تحصیل کرده‌های ایرانی در خارج از کشور در پزشکی، در تولید، در اقتصاد، در صنعت، در دانشگاه‌ها واقعاً یک گروه مهاجر نخبه، آبرومند، با پرستیز و با احترام هستند.

س- در کارهای خلاف هم البته همین‌طور ابتکارهای خوبی دارند؟ حالا نمی‌خواهیم

خیلی روی این مسئله تمرکز کنیم...

روحیه در تمام رفتارهای سیاسی ما، رفتار ما در کارخانه، رفتار ما با رفیق، رفتار ما با همسر، رفتار با فرزند، رفتار ما در گروه، رفتار ما در حزب، رفتار در سطح مملکت، رابطه فرد با دولت، رابطه گروه با دولت، تمام این‌ها نقش دارد. در دانشگاه می‌بینیم در تولید می‌بینیم، در بازار می‌بینیم، در خدمات می‌بینیم، در اقتصاد ... در همه جا به نظر من این روحیه تأثیر خودش را گذاشته و می‌گذارد و یکی از علل ناکامی‌های ما، ناکامداری ما، عدم پیشرفت ما نسبت به بهره‌هوشی بالا و امکانات و استعدادها سرزمینی، تاریخی، ژئوپلتیک که داریم همین است: نداشتن روحیات و خصلت‌های مناسب برای پیشرفت و بهره‌وری بالا. ناکامی‌ها در تحولات و جنبش‌هایی که داشتیم ناشی از همین روحیه است. در جنبش‌های اجتماعی، ایران در منطقه پیشرو بوده، در مشروطه و در دوره مصدق در تأسیس دموکراسی در نوع خود پیشرو بوده. دولت مصدق با کادریایی که در آن موقع داشته یک کهنشانی بوده که گویی زودتر از موعد آمده. چرا که بعد از پنجاه سال شما چنین کادریایی از لحاظ صداقت، تخصص، پابندی، مسئولیت‌پذیری نمی‌بینید. موقعی که ما جنبش مشروطه را داشتیم کشورهای منطقه به‌طور رسمی یا غیر رسمی اکثراً تحت قیمومت بوده‌اند. بخشی مثل سوریه رسماً تحت قیمومت فرانسه و بعضی دیگر مثل عراق رسماً تحت قیمومت انگلیس و پیش از آن هم همه منطقه جزء مایملک مستعمره عثمانی بوده‌اند. ایران همواره خاستگاه اولین جنبش‌های عدالتخواهانه در منطقه مشروطه بوده. بعد جنبش ملی شدن صنعت نفت بعد هم که انقلاب اسلامی شد دنیا را تکان داد: این جمعیت عظیمی که حرکت کرد در پیاده‌روی‌ها و تظاهرات. جوانانی که جلوی گلوله و تانک سینه سپر کردند. من آن موقع در فرانسه بودم می‌دیدم انقلاب ایران تمام رسانه‌ها را اشغال کرده بود. حالا با قیاس و شبیه‌سازی می‌توانم تصور کنم که جنبش مشروطه هم همین‌طور بوده. مرتب ما حرکت‌هایی کرده‌ایم که جهان را تکان داده و جهان خیره شده به این حرکت‌ها ولی دوباره در به همان پاشنه اولیه برگشته و چرخیده.

س- آیا خلیات و روحیات یک قوم این قدر ریشه‌دار و پایدار است که در صد سال

تغییر نکند؟

بله اعتقاد راسخ دارم که این‌طور است.

س- ملت‌های دیگر را هم همین‌طور می‌بینید؟

بله به گمان من همین‌طور است. اروپا از دوران قرون وسطی و جنگ‌های صلیبی ببینید چند سال طول کشیده تا به اینجا رسیده، یک شبه نرفته. رنسانس در غرب با یک تحول فلسفی، فکری و هنری آغاز و با انقلاب صنعتی و سیاسی دنبال شد. با هر نوع تحلیل دست کم سیصد سال طول کشیده تا کشتی به گِل نشسته اروپا به آب افتاد و آرام شروع به حرکت کرد. نظر من این است که از دوران جنگ‌های صلیبی تحول احساسی، ادراکی، روحی و اخلاقی اروپایی‌ها شروع شد و بعداً با جنبش فلسفه، جنبش علم و صنعت و سیاست تکمیل شد. آیا به صورت تصادفی یا به دلیل تغییرات ناشناخته یا مشیت آسمانی پیش آمد و با هم هماهنگ شد بحث دیگری است. دست کم چهارصد سال از آغاز جنبش فکری می‌گذرد و الان میوه‌اش را می‌چینند و حتا اگر به پیشینه تحولات ادراکی، حسی و روحی به عنوان پیش شرط آغاز نوزایی اروپا قائل نباشیم، نشانه‌ها و شواهدی وجود دارد که پس از شکست‌های جنگ‌های صلیبی شروع کردند به بازگشت به خودشان، فکر کردن در خودشان، تجدید نظر در خودشان، نقد خودشان، پیدا کردن نقایص خودشان. اگر این را هم نپذیریم دست کم این است که از نشانه‌های اولیه نوزایی اروپا ششصد سال می‌گذرد و ششصد سال زمان کمی نیست.

س- اینکه پایدار می‌ماند؟

ما در روانشناسی و اخلاق فردی این را می‌دانیم که روحيات آدم بسیار پایدار است. هر شخص خودش را که صادقانه واکاوی کند به این پایداری خصوصیات روانی فرد آگاهی یافته و آن را تصدیق می‌کند. می‌توانید عقایدی را کسب کنید یعنی بگویید امروز من عقیده‌ام این شده است، منطقاً این فلسفه را پذیرفته‌ام، الان از کانت عبور کرده‌ام به دکارت رسیده‌ام، به اسپینوزا رسیده‌ام، از عرفان عبور کرده‌ام به فلسفه رسیده‌ام، الان اعتقاداتم این است. ولی من به هیچ وجه نمی‌توانم قبول کنم که به محض اینکه شما تغییراتی در زمینه باورها و اعتقادات و ایدئولوژی و مرام و مسلک‌تان به وجود آمد در همان موقع یک فرد دیگری شده و دگرگون شده‌اید. من به هیچ وجه این باورم نمی‌شود. این را هم روانشناسی می‌گوید هم تجربه درونی. در عالم سیاست و جامعه خودمان داریم افرادی را که یک روز کمونیست بوده‌اند فردا دین‌دار شده‌اند، یا دین‌دار بوده‌اند کمونیست شده‌اند، یا ماتریالیست بوده‌اند فردا ایده‌آلیست شده‌اند. این فرد همان فرد است، رفتار همان است. کسانی که متنبه شده‌اند، کسانی که از گذشته خودشان توبه کرده‌اند به این معنی نیست که به لحاظ شخصیتی دگرگون شده‌اند. چون دیگر شدن توأم با سوختن است. نفس باید بسوزد تا دیگر شود، غیر از این امکان ندارد. شما نمی‌توانید امروز یک جور سلام کنید به مردم فردا جور

دیگری. اگر اهل لبخند نیستید فردا لبخند بزنید. شما آدم عجولی هستید، هیجانی هستید، حزب عوض می‌کنید، عقیده عوض می‌کنید بشوید یک آدم خونسرد؛ اگر بلغمی مزاج هستید، سودایی هستید، صفاوی هستید عقیده عوض می‌کنید مزاجتان عوض شود. اگر به زبان روان‌شناسی امروز بگوییم دو تیپ آ و ب، که عموماً در تقسیم‌بندی کلی قائل هستند نمی‌شود از تیپ آ یک دفعه شما برگردید به تیپ ب. این‌ها با شیر مادر، عوامل ژنتیک، عوامل تاریخی و اکتسابیات و در یک کلام زیست جهان خود آدم در زندگی شکل گرفته است.

س- بنابراین یک خصلت‌های ثابتی هست بین مردم و جامعه که تا آن‌ها تغییر نکند
تغییرات دیگری که انتظار داریم اتفاق نخواهد افتاد.

ثابت را اگر به جایش بگوییم دیرپا بهتر است چون لایتغیر نیست، دیرپا هستند، سر سخت هستند.

س- سوال این است که این خصلت‌ها را چطور کشف کنیم؟ آمار بگیریم؟ تست
روان‌شناسی؟ یا تحلیل تاریخی؟ یا روش‌های ایدئولوژیک؟ کدامیک را شما
مناسب‌تر می‌دانید؟

روش‌های مختلفی داریم. به صورت علمی در ایران کاری نشده. اگر حقیقتش را بخواهیم، مسیر صحیح را بخواهیم، راهکارش این است که دانشکده‌های ما، پژوهشکده‌های ما که کارشان پژوهش‌های علوم انسانی است به این بحث بپردازند. کاری که به هیچ وجه پیشینه کار دانشگاهی و پژوهش علمی جدی و گسترده در آن نداریم. بنابراین در چنین شرایطی کسی که بحران را درک می‌کند باید هشدار بدهد تا این درد حس شود و دانشگاه‌هایی که امکانات پژوهشی دارند به این مهم بپردازند. کتاب‌هایی که درباره خلیقات و روحيات ما نوشته شده بعضاً تک‌نگاری و بعضاً کار نسبتاً علمی پژوهشگرانی است که طی دو دهه اخیر به این درک و دریافت رسیده‌اند و نوشته‌اند. این به اندازه خودش با ارزش است ولی باید کار پژوهشی جدی‌تری بشود. من خودم از دو طریق به پاسخ این پرسش رسیده‌ام یکی از طریق همین مطالعات موجود و دیگر به خاطر حضور در گوشه و کنار عرصه‌های اجتماعی. از ۱۵ سالگی و دوران دانش‌آموزی فعال اجتماعی بوده‌ام. و این ادامه پیدا کرده است. این حضور در فعالیت‌ها و مبادلات با دیگران، دم‌خور شدن با انواع و اقسام آدم‌ها و به طور موازی با مطالعاتی که داشته‌ام مرا به این نتیجه رساند. مکتوباتی که در این زمینه وجود دارد دو دسته است دسته اول که مستقیماً پرداخته‌اند به این موضوع از انگشتان دست تجاوز نمی‌کند و دسته دوم تاریخ و رمان است. هم تاریخ این داده‌ها را در اختیار ما قرار می‌دهد و هم رمان‌ها؛ به

عنوان نمونه کلیدر محمود دولت آبادی یکی از این نوع رمان‌های بسیار پر ارزش است. رمان اصولاً یک بستر وسیع برای شناخت فرد و روحیات فردی و همچنین روانشناسی اجتماعی و تاریخ است. کسانی که تک نگاری‌ها را نوشته‌اند یکی از نواقصی که می‌گویند جامعه ما دارد این است که اگر نگوییم پس از حمله اعراب، دست کم از دوران صفویه به بعد از انکشاف تاریخی خود محروم مانده و تاریخ طبیعی‌اش امتداد پیدا نکرده است. حرفه من یک کار جمعی است. و در کارهای جمعی نقش روحیات را به خوبی می‌بینیم. اگر شهر و معماری ما، ساختمان سازی ما سامان نگرفته ریشه‌هایش را در اینجا می‌بینم و به شدت عذابی را که در کار تولید ساختمان و مدیریت شهری می‌بریم احساس می‌کنم. امکان ندارد معماری یک مملکتی یا چهره یک شهری عوض شود بدون اینکه ساختارهای بنیادی در آن جامعه عوض شده باشد. بنیاد در اینجا ساختار تولید است. ساختار تولید یعنی کارگران ساختمانی، پیمانکاران متعدد ساختمانی، مشاوران و مجریان و روابط آن‌ها با یکدیگر. شبکه‌های گسترده‌ای در کار ساختمان شرکت دارند. در حدود صدتا حرفه در تولید ساختمان دست‌اندرکار هستند. به طوری که گفته می‌شود ساختمان محرک بزرگی است برای اینکه بیش از صدها فعالیت اقتصادی و تولیدی دیگر را به کار اندازد. در اینجا می‌بینیم که تنها طرح خوب کفایت نمی‌کند، طرح خوب ایرانی‌ها زیاد دارند. پنجاه شصت سال است که تجربه طرح‌های جامع را داریم ولی این طرح‌های جامع خوب منجر به داشتن شهر ایده آل نمی‌شود. نمونه‌هایی در خارج از ایران داریم که این مراحل را طی کرده‌اند. شهرهای خوب، محله‌های خوب قابل سکونت، انسانی‌تر، سبز، اکولوژیک و پایدارتر. می‌بینیم که ما همواره عقب‌تر از زمان هستیم. از لحاظ نیروی تحصیل کرده عقب نیستیم ولی طرح‌ها می‌رود دست یک شهرداری ناتوان. طرح را می‌دهیم به دست پیمانکار فاقد صلاحیت. با یک نظام تولید عقب افتاده سرو کار داریم. این واقعاً بدون تعارف فلج می‌شود، همانطور که از فلج اقتصادی می‌توانیم صحبت کنیم ما در نظام تولید فلج هستیم. ما هرز روی داریم، یک مهندس معمار در آمریکا در عمر خود چهارصد ساختمان مهم طراحی و نظارت می‌کند. درحالی که در اینجا غیر از بساز و بفروش‌های سودجو اگر تعداد کارهای شاخص یک معمار خوب از انگشتان دست تجاوز نکند خیلی کار کرده و موفق محسوب می‌شود. برای اینکه تمام انرژی‌اش در راهی که جزء وظایف و کارهای اصلی او نیست صرف می‌شود و از بین می‌رود. معماران ما، صنعتگران ما که در خارج از کشور کار کرده‌اند موفق بوده‌اند، جوانان ما دارند می‌روند برای اینکه می‌بینند اینجا بهره‌وری ندارند.

س- یکی از عوامل این عدم بهره‌وری را در روحيات و خلیقات ایرانی‌ها ارزیابی کردید،

فکر می‌کنم آن خلیقات پایداری که شما در ایرانی‌ها می‌بینید احتمالاً هم مثبت

است هم منفی، می‌توانید یکی یکی شمارش کنید؟

مثبتش را اول می‌گوییم که همه هم گفته‌اند ولی باز هم آیا تحقیقات علمی جدی این را تأیید می‌کند یا نه؟ نمی‌توانیم بگوییم. در هر حال از هوش ایرانی‌ها همه صحبت می‌کنند حتا خارجی‌ها این را گفته‌اند. کسانی که آمده‌اند اینجا این را گفته‌اند که شما خیلی آدم‌های باهوشی هستید تکی که کار می‌کنید عالی کار می‌کنید به محض این که دو نفر شدید سه نفر شدید دیگر کار نمی‌کنید. این را مهندس بازرگان هم گفت. مهندس بازرگان مرتب تا آنجایی که من جوان بودم و پای صحبتش بودم می‌گفت ما اول که جمع می‌شویم از اختلاف شروع می‌کنیم دو نفر که می‌شویم حزب تشکیل می‌دهیم سه نفر که شدیم انشعاب می‌کنیم سه تا حزب تشکیل می‌دهیم. در خارج از کشور من در کلاس‌های شهرسازی و آمایش سرزمین شرکت داشتم خود من با یک عرب تونس‌ی نتوانستیم یک کار مشترک راجع به شهرهای مسلمانان بکنیم ولی می‌دیدم که دیگران در چند گروه مرتب و خیلی خوب باهم کار کردند و هر کدام آمدند و کار خودشان را ارائه دادند.

س- این که عرب بود

شاید به علت ایرانی بودن من، من نتوانستم با او کار کنم یا شاید برخی از این صفات در منطقه مشترک باشد به هر صورت ما چند تا ایرانی هم در یک کلاس اگر با هم باشیم نمی‌توانیم کار کنیم.

س- فردگرایی می‌شود؟

برای این که با اندیویدوالیسم غربی اشتباه نشود بهتر است بگوییم خودمداری، خودرأیی یا خودخواهی، یا عدم استعداد برای کار جمعی. نداشتن روحیه مشارکتی، نداشتن روحیه کار تیمی. الان در همه جای جهان پیشرفت‌ها بر محور کار تیمی است. دیگر نقش فرد محوری نیست. ایرانی‌ها در ورزش‌های انفرادی گل می‌کنند ولی در ورزش‌های تیمی پایمان لنگ است در کارهای دانشگاهی در همه جا این را حس می‌کنیم. اول می‌خواستیم به مثبت‌ها اشاره کنم، یکی هوش است، و هوش ایرانی در همه کارهایی که جنبه فردی دارد شاخص است، شعر ایرانی شاخص است، اکتشافات و اختراعات ایرانی‌ها تا آن موقع که مشروط به کار تیمی نباشد می‌تواند پیشرفت کند. الان بچه‌هایی که خارج از کشور هستند خیلی‌هایشان در رشته‌های خودشان برجسته هستند و به اکتشاف و اختراعات خیلی برجسته‌ای نایل شده‌اند. در ورزش همین را می‌بینیم. کار تحرک اجتماعی، کار سیاسی، کار جنبش‌ها در درجه اول کار اجتماعی است. جنبه اجتماعی آن‌ها بسیار

قوی‌تر است. به محض این که ما نتوانیم با هم حرف بزنیم به محض اینکه نتوانیم روی اشتراکاتمان توافق کنیم به محض این که پا روی خودخواهی‌هایمان نگذاریم به محض این که مقداری جاه‌طلب باشیم، حسادت داشته باشیم تمام کار اجتماعی را فلج و عقیم می‌شود. از کار خیریه تا کارهای سیاسی بزرگ. الان در امور خیریه من شاهد هستم و می‌بینم که این خصوصیت چه‌طور تعدادی انجمن‌های خیریه ما را، که علی‌الاصول انگیزه نفع شخصی در آن‌ها اگر منفی نباشد دست کم بسیار ضعیف است و انگیزه‌های الهی در میان است فلج کرده است. مؤسسات خیریه‌ای می‌شناسم که اگر این روحیات نبود باید ده برابر جهش کرده بودند ولی شکوفا نشده، توسعه پیدا نکرده، شاخه ندوانده‌اند، متکی به فرد باقی مانده‌اند. کم‌ترین این ضعف‌ها آن چیزی است که در فرهنگ سیاسی به آن اراده گرایی (Volontarisme) می‌گویند. یعنی مدیر مجموعه به هیچ کس نمی‌تواند اعتماد کند و همه چیز را باید خودش انجام دهد، نمی‌تواند کارها را واگذار کند. یکی از چیزهایی که مهندس بازرگان در مدیریت به آن اشاره می‌کند این است که مدیر به زیر دستش باید اعتماد کند مسئولیت به آن‌ها بدهد، محیط انسانی را شکوفا کند. شخصاً هم در کار مدیریت حرفه‌ای، و هم در کار مؤسسات خیریه فقدان این صفت مثبت وجود را احساس کرده‌ام. به این ترتیب جایی که خوب پیشرفت می‌کنیم، جایی است که یک نفر حرف آخر را می‌زند. شما می‌بینید که در انقلاب هم ما این‌طوری پیروز شدیم. به اعتقاد من اگر در کنار آقای خمینی فرد یا تیم دیگری وجود داشت این اتفاق نمی‌افتاد و پیروزی به دست نمی‌آمد. آقای خمینی هوشی داشت که به این مسیر نیفتاد. نتیجه این که همواره ما به کیش شخصیت متمایل شده‌ایم.

س- در یک سری کارهای جمعی هم ایرانی‌ها خیلی موفق بوده‌اند مثلاً همین سه انقلابی

که شما گفته‌اید. اگر متحد نمی‌شدند، هماهنگ نمی‌شدند این اتفاق نمی‌افتاد.

درسته خیلی جالب است آن‌ها را هم بر اساس این خصوصیات روحی باید تحلیل کرد من معتقدم این هم بر اساس همین روحیات است. این کارها جمعی نبوده مشروطه هم کار جمعی نبوده یک قیام بوده، انباشت نارضایتی‌ها همه را به طور انفرادی به راهی کشانده که موقتاً در یک جاده به راه افتادند.

س- به هر حال جمعی بوده وقتی معترضین می‌روند سفارت روسیه؟

این‌ها همه جمع‌های در اضطرار است اگر این خانه آتش بگیرد تمام محله بسیج می‌شود آتش را خاموش می‌کند ولی بسیج در سازندگی درازمدت طولانی روزمره وجود ندارد. بسیج در خاموش کردن

آتش است، بسیج در برانداختن است، همه دست به دست هم می دهند برای اینکه چیزی نباشد، اما دست به دست هم نمی دهند برای یک جایگزین مناسب. کما اینکه در مشروطه هم همین طور شد.

س- اگر روحیه فردی دارند خوب نباید این کار را بکنند کشورهای دیگر یکی می افتد می میرد نگاهش هم نمی کنند می گویند به ما چه. آن می شود روحیه فردگرایی ولی این جا وقتی همه می بینند یک اتفاقی برای کسی افتاده روحیه جمعی نشان می دهند، دلسوزی می کنند، دخالت می کنند.

این فداکاری است نه اشتراک مساعی و جمع پذیری. به این می توانید بگویید فداکاری، از خود گذشتگی، نوع دوستی، ضدیت با ظلم، عدالتخواهی. این ها لزوماً کار جمعی و سازمان یافته نیست.

س- نوع دوستی با آن فردگرایی جور در نمی آید، طرف منافع فردی اش را بر جمع ترجیح می دهد.

نه لزوماً به این معنا نیست. همین الان در ایران به طور فردی کمک های انسان دوستانه خیلی می شود. اکنون فقر شدیدی در ایران وجود دارد، یک چیزی که خیلی توسعه یافته است در ایرانی ها کمک های مردمی است؛ تعدادی از این کمک های مردمی دست انجمن ها و سازمان هاست ولی بیش تر از آن ها انفرادی این فعالیت ها را می کنند، دستگیری می کنند، کسی را که می بینند ندارد قرض الحسنه می دهند، کسی را که می بینند محتاج است به او رسیدگی می کنند؛ کمک هایی که در کشورهای پیشرفته سازمان های متکفل و بیمه ها انجام می دهند. این همبستگی را ایرانی ها خودشان به طور انفرادی دارند، تعداد محدود و معدودی هم انجمن ها هستند مثل انجمن های بچه های بد سرپرست، انجمن معتادان و ...

س- این ها نشان می دهد که روحیه کار جمعی وجود دارد منتها شاید دلیل دیگری وجود داشته که نتوانسته اند این روحیه را به کار بگیرند، این موارد نافی حالت فردگرایی است. مثلاً سیل می آید همه کمک می کنند. در تاریخ هم داشته ایم، خون می خواهند یک دفعه همه صف می ایستند خون می دهند...

بله دست کم در جبهه ها نشان داده شده، در همان احزابی هم که نهایتاً فرجامشان بد بوده در آن ها هم از خود گذشتگی ها فراوان بوده و حتی تشکلهایی به وجود آورده اند که انضباط آهنین آن ها فوق العاده بوده.

س- مقاومت‌هایی که ایرانی‌ها کرده‌اند در مقابل سیستم‌های پلیسی که یکدیگر را لو نمی‌داده‌اند هم با فردگرایی جور در نمی‌آید. فردگرایی حکم می‌کند که رنج را تحمل نکرده و دیگری را لو بدهد، بگوید چرا من عذاب بکشم.

اول باید این را تعریف کنیم فردگرایی همان‌طور که عرض کردم لغت مناسبی نیست برای این خصوصیت منفی که کار جمعی نمی‌توانیم بکنیم.

س- مثلاً انجمن حجتیه تشکیلاتی است که ۵۰ سال سابقه کار دارد، یک تشکیلات جمعی است، روحیه اشتراک و همبستگی دارد، کسی هم در آن تشکیلات شاخص نشده که بگوییم فرد حاکم بوده و حول او افراد جمع شده‌اند.

شاید ما ایرانی‌ها گرایش شدید به کارهای ایدئولوژیک داریم و در کارهای ایدئولوژیک بوده که آن فداکاری‌ها اتفاق افتاده، بعد از اینکه از آن حوزه ایدئولوژیک خارج می‌شوی. همان افرادی که در حوزه ایدئولوژیک از خودگذشتگی نشان می‌دهند وقتی وارد حوزه عمومی جامعه می‌شوند دیگر این‌طور نیستند. فردیت‌شان بروز می‌کند. یعنی به نظر می‌آید که در آنجا انگیزه‌هایی دارند که بالاتر از نان و آب و شهرت و بقیه چیزهاست و فائق می‌شود بر این خصوصیات منفی.

س- می‌توانید این را بگویید ولی دیگری هم ممکن است عامل دیگری را بگوید. مثلاً شاید یک علتش این بوده که ما اصلاً دانش تشکیلاتی نداشتیم. کما اینکه ایرانیانی که دانش تشکیلاتی‌شان خوب بوده و خوب عمل کردند نتیجه برده‌اند. مثلاً حزب توده بالاخره ماندگار شد. ایدئولوژیک هم بودند ولی ما تشکل‌های ایدئولوژیک دیگری هم داریم که ناموفق بوده‌اند. پس عامل ایدئولوژی نمی‌تواند اصل باشد. ولی آن‌ها که دانش تشکیلاتی را خوب به کار برده‌اند مثل حجتیه مثل بهائیت ماندگار شده‌اند. بهائیت و همچنین حجتیه علی‌رغم همه مشکلات تقسیم کار داشته، شعبه داشته، سازماندهی بسیار خوبی داشت و ماند. من می‌گویم ایرانی‌ها روحیه جمعی هم دارند ولی چون دانشش را کسب نکرده‌اند موفق نشده‌اند و از کجا معلوم که ریشه عدم توفیق‌ها فردگرایی است؟ الان انجمن معتادان گمنام یک تشکیلات سراسری است و موفق است، سازماندهی خیلی خوبی هم دارد. منظم است و از اقشار بحران زده و مشکل‌دار جامعه هم تشکیل شده ولی خودش را توسعه داده، ایدئولوژیک هم نیست به این معنا که انگیزه‌های ایدئولوژیک داشته باشند، این نشان می‌دهد که ایرانی‌ها روحیه جمعی دارند.

من الان نمی‌توانم این را تأیید کنم من فکر می‌کنم ایرانی‌ها یک چیزی دارند، یک سائقی دارند که همه چیزها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

س- این مهم است و اگر این را که شما می‌گویید داشته باشند باز نشان می‌دهد که آن فردگرایی حاکم بر شخصیت ایرانی نیست. انگیزه‌های برتری بر شخصیتش حاکم است که آن را هم تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. مثلاً آرماتگرا هستند ولی اگر بگویی فردگرا هستند، سکتاریست هستند جور در نمی‌آید.

البته جای بحث دارد که این احزابی که نام برده شد و تشکیلات سراسری و محکم و منضبط سیاسی و یا حتی نظامی داشته‌اند این‌ها روابط درون خودشان به صورت دموکراتیک و مشارکت جمعی بوده یا نبوده.

س- در انجمن حجتیه بوده، آموزش سراسری، کادرسازی، افراد مسئولیت‌های خودشان را دارند این آیتم‌ها را داشته، اوتوریت شخصی خیلی کم بوده خودگردانی وجود داشته، تمرکز نبوده شهرستان‌ها برای خودشان کار می‌کردند. انجمن معتادان هم همین‌طور است هر کسی در حلقه‌ای که هست فعال است.

این موارد، مواردی است که درد مشترکی داشته‌اند؛ دردی که جانشوز بوده و برای طرد این درد، تسکین این درد به مرتبه بالایی از خودگذشتگی نیاز بوده که خود را فراموش کرده‌اند یعنی بر فردگرایی غالب شده‌اند. یک معتاد درد بسیار عمیقی دارد یک انجمن حجتیه‌ای درد عمیقی دارد از چیزی که فکر می‌کند تمام فساد از این است که امام زمان غریب است. در سازمان‌های سیاسی هم همین‌طور است مثلاً فرد در درون حزب توده خودش را وصل می‌کند به یک طبقه و برای اینکه موفق شود خودش را در اختیار حزبی قرار می‌دهد که آن حزب هم خودش را به پایگاه جهانی طبقه کارگر مربوط می‌داند. همین‌جا در عین حال می‌بینیم که انحرافات هم چطور پیش می‌آید، هیچ چیز دیگر را نمی‌بیند، نه استبداد درون حزبی را می‌بیند نه فساد پایگاه پرولتاریای جهانی را می‌بیند. برای این که درد اصلی را تسکین بدهد همه چیز را فدا می‌کند. یعنی فردگرایی‌اش منکوب یک چیز دیگری است. آگاهانه یا غیر آگاهانه این را خودش منکوب می‌کند، در خودش از بین می‌برد. این عامل برتر همیشه وجود ندارد، در خیریه وجود ندارد، در انجمن فارغ‌التحصیلی وجود ندارد. در حقیقت در جایی که یک دشمنی تصور می‌کرده این دشمن را باید از میان ببرد. این را مظهر تمام بدی‌ها می‌دیده، متحد شده. از نظر روانشناسی این‌ها غالباً دو روی یک سکه هستند. می‌گویند ایرانی خود کم‌بین است ولی همین خود کم‌بینی در جایگاه مرئوس، تبدیل به خود بزرگ بینی در

جایگاه رئیس می‌شود. به عنوان ارباب رجوع سرش را خم می‌کند و هنگامی که در بالا دست قرار می‌گیرد دیگران را ذلیل می‌کند. هر جا شما یک آدمی دیدید که عوارض خودکم‌بینی دارد بدانید عوارض خودبزرگ‌بینی‌اش هم در یک جایی بروز می‌کند.

س - بعضی‌ها برای این مسأله دلایل بینشی پیدا می‌کنند نه خصلتی. مثلاً می‌گویند در سیستم تفکر ارسطویی که به کل و جزء قائل هستیم گاهی وقت‌ها خودمان را کل می‌بینیم، گاهی جزء، وقتی کل می‌بینیم مغرور می‌شویم وقتی جزء می‌بینیم خود کم بین می‌شویم.

اینجا می‌رسیم به بنیاد نظریه، و آن این است که من شخصاً محرک اولیه آدمی را بینش نمی‌دانم، روحیات می‌دانم. یعنی اگر انسان به بینشی هم متوسل می‌شود این روحیه است که همچون رانه‌ای او را به سمت بینش خاصی رانده است. البته به هیچ وجه نمی‌شود گفت که این رابطه یک طرفه است. روح و اندیشه رابطه متقابل و چرخشی دارند ولی هر فردی در هر لحظه‌ای صاحب یک روحیه‌ای است در ربط با اندیشه و عمل. حضرت امیر می‌فرماید: «العمل یستدل بالایمان و الایمان یستدل بالعمل». این یعنی تأثیر متقابل ذهن و عین. این بینش نیست که تاریخ ما را ساخته چون در ادوار مختلف ما بینش‌های مختلف داشته‌ایم؛ دوران سنت داشته‌ایم. دوران مدرنیته داشته‌ایم و الان در دوران پست مدرن هستیم همواره فیلسوفانی با افکار مختلف داشته‌ایم. چیزی که بنیادی است خصلت‌ها است، این است که اندیشه را پردازش می‌کند. شما خودتان تجربه داشته‌اید، آقای مهندس میثمی هم این را می‌گوید که کسی که به زندان می‌رود کم‌کم یک عقیده‌ای می‌سازد یک چیزی که از آن سختی نجات دهنده‌اش باشد. عقاید اجتماعی هم همین‌طور است. اگر امروز عده خیلی زیادی به حاکمیت‌ها به صورت بنده‌وار دل می‌بندند برای این است که به قول یکی از روانشناسان، انسان‌ها از آنجایی که نمی‌توانند به چیزهایی که می‌خواهند برسند به چیزهایی که می‌توانند برسند همان را آمال خودشان قرار می‌دهند، به همان رضایت می‌دهند، مطلوبش می‌کنند. مصادره به مطلوب می‌کنند.

س - یعنی می‌گویید همان روحیه فردگرایی در مقابل یک دشمن مشترک قرار می‌گرفته و احساس خطر می‌کرده با دیگران متحد می‌شده؟

بله فساد گروه یا گروه فکری که خیلی‌ها می‌گویند و خود گم کردن یا ذوب در گروه و سازمان از اینجا پیدا می‌شود. این انتقام جویی است نه سازندگی. از جنس یک سرخوردگی و کینه انباشته شده و تحقیر شده

تاریخی فرد. فرد در حالی که خودش را مضمحل می‌بیند تنها مفری که دارد برای اینکه خودش را پایدار و برقرار و قدرتمند کند در حزب و سازمان است. از اینجا مطلق نگری تقویت می‌شود و فساد در درون نهادها یا سازمان‌ها به وجود می‌آید. یعنی موفقیت‌ها را هم اگر درست بشکافی می‌بینی تالی فاسد در درونش دارد. یعنی شخص خودش را در گروه گم یا حل می‌کند. یا گروه را جانشین خودش می‌کند. خودش را با رهبر قدرتمند حزب و با شخصیت حقوقی حزب هم‌ذات می‌پندارد. خودش را آن جور می‌بیند، در جلد آن شخصیت فرو می‌رود. با او همنشین می‌شود. خود را جایگزین او می‌کند تا احساس امنیت و قدرت کند. نوعی همسان سازی یا از آن خود کردن. خود را روزبه می‌بیند، خود را مریم می‌بیند، خود را مسعود می‌بیند، خود را استالین و لنین و مارکس می‌بیند.^۱ به این ترتیب با همه چیزهای کاذب خودش را ارضا می‌کند. یک نوع شبیه‌سازی می‌کند. همان‌طور که خودش را با ملت شبیه‌سازی می‌کند، با مذهب شبیه‌سازی می‌کند، در آن حلول می‌کند و ناکامیابی‌ها و نارضایتی‌هایش جبران می‌شود. درحالی که این کاذب است، بیماری است، انحرافات حزبی و سر سپردگی‌ها ریشه‌اش اینجا است. اینجا خود فرد زایل شده است، به همین دلیل شما که سوال می‌کردید اسمش را فردگرایی بگذاریم در تردید بودم که اسم این را چه باید گذاشت...

۱- در نوع دیگری از خودبیگانگی که جنون تلقی می‌شود، شخص از خود بیگانه شده روی دست همه قدرت‌ها زده در کالبد پیامبران حلول و ادعای رسالت می‌کند.